



خدا حافظ رفیق!

عکس: امیر تریمانی، وطن امروز

مرگ و زندگی

■ حجت‌الاسلام والمسلمین سیدسعید لاسانی ■

مرگ پر ازترین واقعه و تجربه زندگی ماست که تقریباً هر روز با آن مواجه هستیم و بعد تلاش داریم آن را فراموش کنیم اما مرگ از اقتضات زندگی ماست که از آن گریزی نیست. مرگ چیست که این همه برای ما رازلود است؟ مرگ نابودی نیست، بلکه آغاز حرکت انسان را بازگشت به اصل خویش است، اصلی که ما در دنیا به آن نمی‌رسیم و تنها پس از حرکت تدریجی نفس و خروج آن از بدن حاصل می‌شود: «بِأَنَّ اللَّهَ وَبِأَنَّ إِلَیْهِ رَاجِعُونَ» ابقره: ۱۵۶ [از این حرکت، بدن ما فانی می‌شود اما حقیقت وجودی ما هرگز بلکه با مرگ شکوفا می‌شود بنابراین مرگ از ویژگی‌های خاص آدمی است، آخرین منزل دنیا و نخستین منزل آخرت. مرگ حادثه‌ای بیرونی نیست که بر ما تحمیل شود بلکه طبیعی‌ترین حالت زندگی است که از متن هستی و حیات ما حکایت دارد و ما را با خود از خانه ویران دنیا به خانه ابدی می‌برد. پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند: «مَا خَلَقْتُ النَّسْتُ وَ لَا هُمْ لِكُلِّ الْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُ لِسَدْرِ الْفَنَاءِ وَ لِكُلِّكُمْ تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ اِلَى دَارٍ» [بحارالانوار: ۱۴۶/۳۷] «نه تو و نه آنها برای خانه نیستی آفریده نشده‌اید بلکه برای خانه بقا آفریده شده‌اید و با مرگ از خانه‌ای به خانه دیگر انتقال می‌یابید». پس مرگ - برخلاف تصور ما - نیستی نیست بلکه هستی نایی است که ما را از قفس تنگ دنیا به حقیقت هستی و حیات منتقل می‌کند. مرگ زندگی است که با آن ما چهره‌ای از چهره‌های هستی خود را رها می‌کنیم و چهره‌ای دیگر می‌گیریم؛ چهره نابودشدنی دنیا را رها و چهره ابدی خود را می‌یابیم. پس حقیقت مرگ، تولد است، زایشی دوباره. تنها آماجگی می‌خواهد. ما به دنیا آمده‌ایم تا امکان زایش خود را فراهم کنیم، اهل آخرت چنین هستند و با مرگ به آسایش جاودان می‌رسند اما اهل دنیا به سختی و با درد متولد می‌شوند زیرا هیچگاه خود را آماده زندگی جاویدان نکرده‌اند. یاد و خاطره همکاران خوبمان «حسین جوادی» و «عیاد حجت‌الاسلامی» را گرامی می‌داریم و بر روح‌شان فاتحه‌ای نثار می‌کنیم. آنها به ما می‌گویند که بدانید مرگ آماده انتقال شمامست، آیا شما آماده‌اید؟ آیا شما مسافران راه آخرت و زندگی جاوید، توشه بر گرفته‌اید؟

یک نفر کم شده است از زمین ما؛ از پلاک ۹ کوچه سعید؛ از طبقه دوم. از اتاق کوچکی که پنجره‌اش رو به درختان و پرنده‌ها باز می‌شد. برگرد حسین! سکوت محض این تحریریه را بشکن. چیزی بگو تا ما به حرف بیاییم؛ برگرد و سلام کن؛ مثل همیشه! مثل آن روزها که وارد تحریریه می‌شدی و به تعداد آدم‌هایی که اینجا بودند سلام می‌گفتی. اگر می‌دانستم روزی خواهد آمد که تو نخواهی بود، تمام لحظه‌های بودندت را ثبت می‌کردم؛ از لحظه‌ای که وارد روزنامه می‌شدی و ساعت ورودت را ثبت می‌کردی و نگاهان نخستین فردی بود که سلام تو را می‌شنید و البته آنقدر با صدای رسا سلام می‌گفتی که ما این بالا در طبقه دوم هم می‌دانستیم که حسین آمده است. امروز اما نخستین روز کار است که لحظه ورود تو ثبت نمی‌شود. آری! تو چهارشنبه ۲۷ اسفندماه ۱۳۹۳ شب‌هنگام، لحظه خروجت را ثبت کردی و بی‌آنکه ما بدانیم، در تاریکی و سکوت این کوچه بن‌بست، برای همیشه رفتی.

یک نفر از میان ما رفته است؛ یک نفر کم شده است. این را چه کسی می‌تواند باور کند؟ یک نفر که تا دیروز صدای خنده‌اش را می‌شد خیلی راحت شنید اما امروز، شنیدن آن صدا ممکن نیست؛ خیلی سخت است؛ خیلی حسین! یک صدا از تحریریه کم شده است؛ این کم نیست! هیچ وقت تصور نمی‌کردم «یک» نفر می‌تواند این قدر زیاد باشد! اینقدر وسیع و بزرگ که تفاوت لحظه‌های بودن و نبودنش را نتوان با هیچ ضرب و تقسیمی حساب کرد. بعضی خبرها به این سادگی باور آدم نمی‌شود؛ یعنی نمی‌خواهی که باور کنی. وقتی خبر را می‌شنوی با خودت می‌گویی ای کاش این خبر تکذیب شود، ای کاش یک نفر پیدا شود و بگوید «حسین زنده است؛ حسین جوادی در پرواز مرگ حضور نداشته است». اما خودت هم می‌دانی که اینها راهی برای فرار است، فرار از باور یک خبر تلخ.

حسین جوادی، خبرنگار ورزشی روزنامه «وطن امروز» است؛ یعنی بود! حسین در

یک تحریریه در برزخ

■ مهدی جابری ■

حادثه سقوط هواپیما در جنوب فرانسه پروازی بی‌یازگشت داشت. او به زبان اسپانیایی علاقه داشت و تقریباً به این زبان مسلط بود و در نهایت، در حالی که برای پوشش خبری دیدار دو تیم بارسلونا-رئال مادرید راهی اسپانیا شده بود، خاطراتش را در ذهن دوستانش جاودانه کرد. آری! جوادی، جلودانه شد.

حسین عزیز! بیا و یکبار دیگر بخند، بخند تا این سکوت بشکند؛ سکوت تحریریه بدجور روی اعصاب ما رفته است؛ مثل وقتی که پرسپولیس به تیرک دروازه می‌کوبید و می‌رفت روی اعصاب تو!

تحریریه‌ای که تو در آن نباشی، مثل تیم فوتبالی است که یک بازیکن طلایی‌اش را در اختیار ندارد؛ یک بازیکن خوش‌استیل و خوش‌اخلاق. اما بساز خوش به حال آن تیم فوتبال. مگر جز این است که خیالش راحت است که بازیکن خویش یک روز از مصدومیت خلاص می‌شود و به زمین بازمی‌گردد؛ و روزنامه‌ها تیتیر می‌زنند «فلائی فردا یا به توپ می‌شود». اما تو چطور حسین؟! کدام روزنامه تیتیر خواهد زد که «جوادی فردا دستت به قلم می‌شود». تو که از زمین به سوی آسمان بال گشودی چگونه دوباره به زمین بازخواهی گشت و ما می‌دانیم که تو آسمان را با زمین تعویض نمی‌کنی؛ با این کوچه بن‌بستا

خوش به حال آن تیم که یارش برمی‌گردد؛ پس از اخراج، پس از مصدومیت و حتی بعد از محرومیت! در افکار بی‌پایه‌ام می‌گویم ای کاش حداقل مصدوم بودی، محروم بودی، اما یک روز



تنگ شده است. چه کسی باور می‌کند که صدای تو برای همیشه خاموش شده باشد؟ صدایی که هنوز توی گوش ما است. خیلی واضح، بلند و مهربانانه «سلام بچه‌ها»، «بچه‌ها! چیزی برای خوردن دارید؟ بدجور گرسنه شدیم»، «مهدی! تو باید خبرنگار ورزشی می‌شدی و پوست می‌کندی»، «دمتون گرم بچه‌ها»، «میرم خونه با مترو! می‌ای با من؟»، «ما رفتیم، خداحافظ!». مگر همین دیروز نبود که آخرین صفحه سال را با حضور تو و وجود بستیم. الان فقط یک روز گذشته است، فقط یک روز کاری، یک روز اداری. چه قدر تفاوت دارد حس ما در صفحات شماره قبل و شماره بعدا و ما این روز که بی‌حضور تو مطالب روزنامه را آماده می‌کنیم در برزخی سخت هستیم. از شادی دیروز مانده‌ایم و فردا را تاب نداریم.

کاش بودی و صفحه‌ای دیگر می‌نوشتی و این‌بار ما حرف به حرف نوشته‌ها را می‌خواندیم؛ واو به واو! و نام تو هر جای این روزنامه می‌نشست جز در خبر پرواز. برگردا و متن‌های کوتاه بنویس؛ نمی‌دانم چه. هر چیز که دوست داری؛ درباره «خداحافظی یک ستاره ورزشی» یا دست کم بنویس «ما رفتیم!» در هر حال، این بهتر از رفتن بی‌خبر و بدون خداحافظی است. یک چیزی بنویس تا بپایان تر سقوط کنیم» ولی تو هیچ وقت سقوط نکنی و مثل کوه، استوار و در اوج باشی اما حال باید ذره ذره وجود مهربانت را هزاران کیلومتر آنطرف‌تر در میان کوه‌های آلپ جست‌وجو کنیم؛ اگر اینجا بودی باز برای خنداندن تو می‌گفتیم «حسین! حالا چرا رفتی آلپ فرانسه؟ قحطی جا بود!» و تو احتمالاً با همان لحن خودمانی و ورزشی، به شوخی می‌گفتی «شماها چشم دیدن پرسپولیس‌ها را ندارید! آره داداش! شماها از دریند و درکه هم نمی‌تونید برید بالا!»

آری! دل‌مان برای شوخی‌ها و خنده‌های هرچه تو بگویی!

درسی که «حسین» به ما داد

■ محمد صمیمی* ■

برای شروع مطلب شاید بهتر باشد از آشنایی‌ام با مرحوم حسین بگویم. سال ۸۰ بود که وارد دانشکده محلات شدم. ۶ ماه اول هنوز کسی را پیدا نکرده بودم تا به‌عنوان دوست در کنارش باشم تا اینکه ۶ ماه بعد هیات دانشجویان فاطمین را راه انداختیم و من هم مداحی را در همانجا شروع کردم. من مداحی می‌کردم و حسین زیارت عاشورا می‌خواند. از همان روزها رفاقت ما آغاز شد. از آن به بعد بود که همیشه پیش هم بودیم. رفت و آمدمان در محلات زیاد شده بود. من تا قبل از آن شعر نمی‌گفتم اما نشست و برخاست‌هایی که با مرحوم حسین داشتم من را به سمت شعر گفتن تشویق کرد. جرقه راه جدیدی که پیدا کرده بودم، در جلساتی زده شد که با مرحوم حسین و سیدمثم حسینی داشتم حسین شعر همه مداح‌ها را گوش می‌داد. عشق و علاقه او به خانم حضرت رقیه (س) عجیب بود. بعضی شب‌ها می‌شد زنگ می‌زد و می‌گفت اگر اینطور که روایت شده با حضرت برخورد کردند، خانم چه کشیده است محمدا در شرایطی که هیات‌های بزرگ سال به سال برای مداحی‌هایشان شعر می‌گفتند، ما با مرحوم حسین هفته به هفته برای هیات‌مان شعر جدید آماده می‌کردیم. دین من به حسین و دوستان از همین راه شکل گرفت. نکته‌ای که وجود دارد، اینکه وقتی می‌گویند همنشین خوب چقدر در زندگی انسان موثر است، همین است. خدا به من لطف کرد و دوست خوبی چون حسین را سر راهم قرار داد و مسیر زندگی‌م عوض شد و من به وادی سرودن شعر برای اهل بیت علیه‌السلام افتادم. در این ۳-۴ سال اخیر به‌خاطر درگیری‌هایی که داشتم رابطه‌مان کمتر شد اما به واسطه نام امام حسین(ع) همدیگر را در هیات‌ها می‌دیدیم. روحیه عجیب و غریبی داشت؛ به جای اینکه من به او شعر بدهم، او به من می‌گفت که فلان مداح فلان چیز را خوانده و شاید بد نباشد که تو هم بخوانی. همین روحیه عجیب باعث شده که از آن شب تا به حال ششی نباشد که برایش گریه نکنم. اسم امام حسین روی رابطه و رفاقت ما بود. وقتی خبر فوت حسین را شنیدم به دو موضوع فکر کردم؛ اولین موضوع که شخصی است و البته برایم تجربه شد، این بود که باید قدر رفاقت‌هایمان را بدانیم. مرحوم حسین ۲ هفته قبل از این حادثه به من پیامک داد که «تونستی به من زنگ بزنی». من هم درگیر موضوعات دیگر، مدام امروز و فردا می‌کردم تا اینکه عید شد و حسین به سفر رفت و تماشای او به جایی نرسید. این موضوع خیلی من را اذیت کرد. دومین موضوع هم همان عرق و تعصبش به اهل بیت بوئزه خانم حضرت رقیه (س) بود و آن‌شاه‌الله به آبروی امام حسین(ع)، حسین ما با اهل بیت محشور شد.

* مداح و شاعر اهل بیت



شنبه ۱۵ فروردین ۱۳۹۴ | ۱۴ جمادی الثانی ۱۴۳۶ | ۴ آوریل ۲۰۱۵ | سال هفتم | شماره ۱۵۶۶ | صفحه ویژه خبرنگار بی‌مزار VATAN-E-EMROOZ | Vol.07 | No.1566 | Sat. Apr. 4, 2015 | ISSN:2008-2886